

# سگ‌گچه» درام امریکایی

هادی حوری



تأییدکننده، هنرمند را باز هم معناگریز تر و هراس‌آلودتر می‌کند.

تارهای تکرار و تأیید و ترس هر لحظه بیشتر می‌شود.

هنرمند بدون آنکه به درک درستی از شعور مخاطب رسیده باشد چرا که او را هرگز در ارائه تجربیات ابترش ندیده) دچار توهم‌های متفاوت و پیچیده هنرمندانه می‌شود.

هنرمند متوهم، سطحی‌تر، فرم‌گراتر، شتر گاو پلنگ‌هایش بیشتر می‌شود، معناگریزتر، از جامعه دور می‌گردد، غر می‌زند، ناله می‌کند. و سرشار از احساس گناه، دست به نوشتن توبه‌نامه‌های دیگر در فرم تجربی دیگر می‌زند که خودش پیش از آغاز نوشتن می‌داند که کودکش «مرده‌زا» خواهد بود، پس تلخ‌تر، غیرواقعی‌تر و هر لحظه پوچ‌تر می‌نویسد.

او که معنای عمق و ژرف‌اندیشی را فقط نگاه به قهقرا و سمتی عمیق‌تر از سطح دیده است برای نجات خود دست به کار می‌شود،

اشتباه اول در این شروع دوباره، دوری‌گزینی او از شناخت است چرا که از همان ابتدا راه نجات خود را اشتباه گرفته است. او فریاد می‌زند که می‌خواهم زنده بمانم بی‌آنکه زندگی را شناخته باشم، زندگی برای او معنایی جز فرصت‌های تازه‌ای برای تجربه، هدر دادن نیروی خود و مخاطب و نوشتن توبه‌نامه‌های دیگر از گناهان ناکرده نیست. پس به مدگرایی تن می‌دهد تا زنده بماند.

و این‌گونه به چالّه دیگری می‌افتد. نویسنده امروز بی‌آنکه فهمیده باشد پدیده‌ای فرهنگی و اجتماعی است تن به ارائه آثار سیاسی می‌دهد، چرا که سیاست‌زدگی را بارزترین مد جامعه خود دیده است.

در این عرصه نیز، او گناهکاری تجربه‌گراست. سطحی‌ترین شعارهای سیاسی روز را در نوشته‌های او می‌توان دید، او حالا نویسنده‌ای رسماً غرغرو، اخمو، واژه‌ده، تأییدگرا و بیش از پیش هراسان است. چرا که حالا علاوه بر تأیید فنی و فرمالیستی کار خود تأییدات سیاسی را نیز نیاز دارد، اما یک چیز کوچک و بی‌اهمیت، باعث دلخوشی او می‌شود و برای زمانی کوتاه احساس پوچ پیروزی را به او می‌دهد، «تعداد مخاطبان نمایش او بیشتر شده است.»

شوق کمیّت مخاطب که غالباً مثل خود او صنف انسان‌های ناراضی و سطحی‌گرا را تشکیل می‌دهند چشم‌های او را بر کیفیت هنر و هنرپذیر می‌بندد و او در این مرحله فقط یک قدم پیش رفته است و آن قدم کوچک و کاذب این است که کمتر از پیش، احساس گناه می‌کند و این کلید دوزخ تازه‌ای است

او که احساس کرده حرف سیاسی گنده‌ای زده است بیش از پیش سیاست‌زده می‌شود

امروز، به دلیل نداشتن زمانی برای تجربه و خودنمایی در دوران یادگیری، عرصه کار حرفه‌ای را نیز تبدیل به کلاس‌های تجربه‌آموزی خود می‌کند.

اما از آنجا که هنرپذیران او به چند دلیل عمده عکس‌العمل‌های فاقد از مهر و محبت مادرانه‌شان را آثار هنرمند نمی‌کنند پس هنرمند بیشتر از پیش احساس گناه می‌کند و در انزوای خود فرومی‌رود.

فرم‌های ارائه‌شده، توسط هنرمند به دلیل تجربه‌گرایی هراس‌آلود او، غالباً ابترند، فرم‌های ابتر هنرمند به دلیل معناگریزی او عموماً

فاقد ملاحظت و دلنشینی‌اند.

فرم‌های معناگریز هنرمند، تلاش می‌کند خود را هم سطح طبقه عام کند تا از این مسیر شاید جلوه مردمی به خود بدهد اما این هم سطح‌شدن را با سطحی‌گرایی اشتباه می‌گیرد و به سیر نزولی تن می‌دهد.

سیر نزولی معنا و فرم از کارهای هنرمند شتر گاو پلنگی مضحک می‌سازد.

شتر گاو پلنگ فرمالیستی هنرمند مورد قبول هیچ کدام از سطوح واقعی جامعه نیست و تنها به تماشاچیانی همچون خود او معناگریز و تجربه‌گرا، اکتفا می‌کند.

اکتفا به نظرات محدود و تکراری و غالباً

درام گجج و سردرگم در عرصه پاک‌ی و ناپاکی است. نویسنده انگار موجود گناهکاری است که در هر درام خویش، بخشی تازه به توبه‌نامه خود می‌افزاید و تقدیم می‌کند تا بخشوده شود.

او که گناهکاری تازه به آب توبه غسل داده شده است از هراس اینکه مبدا حتی در توبه‌نامه‌های خود نیز دچار گناه شود از گستره معنا می‌گریزد و در زد و بندهای فرم‌ها دست و پا می‌زند و هر لحظه برای خود تارهای تازه می‌تند.

فرم‌هایی که امروز در درام‌ها می‌بینیم به دلیل پیش‌انتخاب‌های تعمّدی گاه تا حد کارهای کارگاهی درام را تنزل داده است. درام‌نویس

و شعور نوپای او به سمت شعارهای سترون هزارساله پیش می‌رود. از اینجا به بعد او در جاده‌های گام برمی‌دارد که سطحی‌ترین قشر سیاست‌زده که عمدهٔ سواد سیاسی‌شان را، سرمقاله‌های روزنامه‌ها و مجلات تشکیل داده، بر آن ایستاده‌اند اما او حالا قهوه می‌خورد عکس یادگاری می‌گیرد، خرناسه‌های سیاسی می‌کشد و از درام دور می‌شود.

یکی باید او را نجات بدهد، دوستان لطف می‌کنند و چند روزنامه و مجله تازه به آقای نویسنده می‌دهند.

اوه! بله، بله، عجب! حتماً البته من در این مورد چند صدتایی نمایشنامه نوشته‌ام که اجازه اجرا ندادند و به دلایلی که امروز همه می‌دانند آن‌ها را رد کرده‌اند اما از آنجا که من نویسندهٔ مردم هستم... اوه! حتماً، لطفاً از اون طرف عکس بگیرید، نیم‌رخ من خیلی ضایع است...

و نویسنده به خانه می‌رود و هر کتابی را که بوی خاک و کهنگی بیشتری می‌دهد از گنج‌ها برمی‌دارد و شروع می‌کند. من باید در عرصهٔ ملی نیز مردمی را نجات بدهم!

او دیگر کمتر احساس گناه می‌کند و دیگر دوره تجربه‌گرایی برای او تمام شده! و اگر روزی از او بشنویم که می‌گوید: «گروه‌ها در حال تجربه کردن است» این فقط یک شعار سیاسی است که او از سلول بی‌سوادی و حماقتش می‌راند.

نویسندهٔ امروز، نمایش ملی را با تقلید و روایت قصه‌های ملی، اشتباه گرفته است و به عمد ترجیح می‌دهد مخاطبان اشعار مثلاً فردوسی را مخاطبان خودش بداند و دلباختگان سنت‌گرای را که هنوز سوز و ناله‌های مجنون‌وارشان را، در گلو دارند عاشقان آثار خود قلمداد کند، اگرچه این حضرات مجنون تیر، این روزها از ترس آفتاب داغ صحراها ترجیح داده‌اند در ویلاهای شمالی‌شان عاشقیت کنند.

آثار ملی که توانایی ایجاد وحدت اجتماعی را دارند برای نویسنده تنها انشقاق و گزینه‌گرایی در مخاطب را باعث می‌شود او که تا چند صباحی پیش، خود را نویسنده‌ای سیاسی و فریادی برخاسته از میان قشر آسیب‌پذیر می‌دانست ناگهان دوباره احساس گناه می‌کند، برای همین به خیابان‌ها می‌آید و تمام اصطلاحات لمینی کوچه و خیابان را جمع می‌کند و سیمرغ و ققنوس و عنقابی گنده‌لات می‌سازد و مثلاً تهمینه‌اش را از کوچه اب‌منگل صدا می‌زند که:

آبجی تهی! یابوی ما این ورا استادشده تا بسوکی و یافتش کنی یه عشقولانه واسه ما تلپت کن بلکم سهراب خان رو جمال و کمال شو عشقه.

و دروغا که زبان ملی اگر چه خاستگاه درست و اصل گنجینه‌اش در دل عوام است اما... و باز او - نویسنده - که حالا تبدیل به پژوهشگر آثار ملی! هم شده در مسیر یافتن رکیک‌ترین الفاظ لمینی به سنت‌ها هم نظری «زرف» [آ] می‌اندازد و این بار سیمرغ او سیمرغ خود را این گونه آواز می‌دهد:

کلاغ که شومه، جغد که شومه، کفتر که اومد نیومد داره، گنجشک که میگن صغل سرد میاره... این پر رو می‌گیرین هفت قدم به شمال، هفت قدم به جنوب فوت می‌کنین بعد زیر خاک جال می‌کنین، میادا غیر بیجه نابالغ کسی بیینه، شنه نیاشه که نحسه، یکشنبه نیاشه که ساعت نداره...

و فراموش می‌کند که سنت‌های اصیل مردمی، پویا و زنده‌اند و هرگز خرافه‌های ابلهانه‌ای از این دست نیستند و نویسندهٔ امروزی کاری جز بهره‌برداری سطحی و صوری از ساده‌ترین رفتارهای مردم نمی‌کند و در حد یک مقلد کور پایین می‌آید، اما عرصهٔ تقلید کورکورانه برای او عرصهٔ آشنایی است، پیش از این در دوران تجربه‌گرایی‌های گناه‌آلودش [آ] این عرصه را خوب می‌شناخته...

تقلیدهای کورکورانه از سبک‌های جدید و قدیم که همراه با آخرین مدل‌های لباس و قرصه‌های لاغری وارد شده‌اند و او بی‌آنکه در نامتناسب بودن فرم‌های آن طرفی با معنای این‌وری، تأملی کند توبه‌نامه‌هایش را بسیار در این وادی نوشته است...

اما، دریغ که فرصت تاریخی آن قدر نیست که تمام صفحات هنر را فقط یک نفر یا نهایتاً چند تا یک نفر یک‌شکل و یک کاسه با هم بنویسند.

درام این دوره، سردرگم و گیج است چون به درستی زائیدهٔ شرایط خودش است.

دروغ می‌گوید، لاف می‌زند، شکلک درمی‌آورد، پنهان‌کاری، دودوزه‌سازی می‌کند. مدح این و آن می‌گوید... و همه کار می‌کند تا زنده بماند و اگر این کارها را نکند چه کند؟ نویسنده زیرزمین‌نشین ما توان اقتصادی خود و جد و آباداش هم در حدی نیست که بتواند کارهایش را ارائه دهد. برای همین به همسایهٔ طبقه بالایی مراجعه می‌کند، شده دفتر و دستکش را توی پاگرد پله‌ها پهن می‌کند تا به نوعی سر راه همسایهٔ طبقه دوم و سوم قرار بگیرد. همسایه می‌آید و تحویلش نمی‌گیرد و نویسنده تلاش می‌کند خودش را به شکل و قوارهٔ همسایهٔ طبقهٔ بالایی درآورد، او آرام‌آرام شروع به خوردن دست‌پخت‌های همسایهٔ بالایی می‌کند و تنها تصویری گیج مثل یک خاطرهٔ دور که برای پر دادن در بعضی محافل کاربرد زیادی هم دارد از روزگار زندگی در زیرزمین به یادش مانده...

او در پاگرد پله‌ها گیج می‌زند، معلق‌زنان می‌نویسد، گاهی سر و صدای دعوای زبیرزمین به گوشش می‌رسد، گاهی صدای قاشق و چنگال‌های طبقهٔ بالا... او در پاگرد پله‌ها ایستاده است و به آسمان نگاه می‌کند و دست‌پخت همسایه طبقهٔ بالا را می‌خورد و همسایهٔ طبقهٔ بالا، برای پز دادن به قوم و خویش‌ها گاهی با نویسنده عکس می‌گیرد و حتی غذا می‌خورد و کنارش می‌نشیند...

و نویسنده در این فاصله کلی بادمجان دور کاسه می‌چیند و درددل می‌کند و بسیاری از صفحاتی را که پیش از این نوشته است پاره می‌کند و از پنجرهٔ ساختمان بیرون می‌ریزد و همسایهٔ طبقهٔ بالا از این تحول بزرگ انسانی که در نویسنده ایجاد کرده است خشنود می‌شود و جشن می‌گیرد، ولی چون خرج جشن گرفتن زیاد است سالی یکی دو بار بیشتر جشن نمی‌گیرد... و قبول کنید درام‌راده‌های درامی پر از سرگیجه است.

تعهد به خاطراتی زنده و پویا و بی‌پیرایه در دل، و الفاظی مرده و ایستاد و پیچیده و پر از پس‌گرایی و اصل وراثت در قلم.

درام امروز، سردرگم است چون در بسیاری از مواقع شرایط اجرا، ماهیت نمایشنامه را تعیین می‌کند.

توأم نبودن و نامتناسب بودن رشد امکانات علمی و تکنیکی با رشد تفکر و اندیشه گاهی اوقات آن قدر مؤثر می‌افتد که ساده‌ترین اصل درام (یعنی ایجاد تمرکز) انجام نمی‌پذیرد. تعهد به قواعد اجرایی در پاره‌ای اوقات آن چنان دست و پای گروه اجرایی را بسته است که درام در وهلهٔ نخست تمام انسجام دراماتیک خود را از دست می‌دهد و گاهی حتی تا مرز باورپذیری نیز، پیش می‌رود.

و همچنین تعهد و اصرار بر خوب بودن‌ها و گاه زیادی بجه مثبت بودن‌های اجباری شخصیت‌های نمایش، پای تضاد و اتفاقات تحول‌گرایی را به درام باز می‌کند که کنش‌های دراماتیک را به عناصری مضحک، تبدیل می‌کند.

و در اینجا است که نویسنده به الفاظ پراکنی و آشنابوسی‌های عجیب و غریب و ساخت دستورهای جدید ادبیاتی متوسل می‌شود تا هیچ بودن را لااقل تبدیل به معما کند.

و همچنان سردرگم و حیران میان پاکی و ناپاکی، گناه‌آلودگی و تطهیر بماند. او موجودی گناهکار است که توبه‌نامه‌هایش را مکرراً می‌نویسد و تجربه می‌کند، پدیده‌ای فرهنگی و اجتماعی است که وادار شده تا اقتصادی، سیاسی، ورزشی، پزشکی ظاهر شود. و این قاعده تا ثمره و عوارض دورهٔ گذار دراماتیک است پس بگذاریم که این نیز بگذرد.